



لحظه حضور داشتند، تعریف کردم تا شاید بتوانند روحیه‌شان را حفظ کنند. این اتفاق به گروهان‌گیری از آمریکایی‌ها مربوط می‌شد.

سفیر انگلیس به آقای بهشتی گفته بود: «اگر گروهان‌های آمریکا را رها نکنید، آمریکا به ایران حمله می‌کند».

آقای بهشتی هم به سفیر انگلیس جواب داده بود: «اگر نظامیان آمریکا به ایران حمله کنند، هیچ جایی برای نظامی‌های آمریکایی نیست، جز یک و دو: زیرخاک».

سفیر انگلیس تکرار کرده بود: «آمریکا قطعاً تحمل نکرده و به شما حمله می‌کند».

بهشتی هم در جواب گفته بود: «شهادت معشوق ماست. هیچ دیده‌ای که عاشقی را از معشوقش بترسانند؟»

سفیر انگلیس متعجبانه پرسیده بود: «نمی‌فهمم. من حرف سیاسی می‌زنم شما دارید حرف عشق و عاشقی می‌زنید؟!»

شهید بهشتی پاسخ داده بود: «شما نمی‌توانید این را بفهمید».

آن لحظات برای بچه‌هایی که به زحمت غم و اندوه خودشان را پنهان می‌کردند، گفتم: «معشوق آقای بهشتی شهادت بود و امروز به عشقش رسیده. خودتان را مدیریت کنید. انقلاب هم همین است؛ یک چشمش خنده است و یک چشمش گریه، ما نباید در مقابل دشمن ضعیف باشیم».

مهم‌ترین شعاری که آن روزها مردم در خیابان فریاد می‌زدند چه بود؟ تبلیغات دفتر حزب در ساختن این شعارها تأثیرگذار بود؟

همان شب تصمیم بر این شد که مردم به خیابان‌ها بیایند. صبح روز بعد کار تبلیغاتی بسیار قوی شروع شد. بلندگوها را مستقر کردیم. مردم هم صبح زود جلوی دفتر حزب مرکزی جمع شدند. همان موقع این شعار ساخته شد که «ایران پر از بهشتیه». یک ساعت نگذشته بود که مردم خودشان بخش دوم شعار

چندباره شده. خودم به احمد آقا زنگ زدم و خبر شهادت شهید بهشتی را به او دادم. تا ساعت ۳ نیمه‌شب همه مجروح‌ها و شهدا منتقل شده بودند و دیگر سالن جلسه خالی شده بود.

باز هم تلفن زنگ زد از خانه خودم بود خبر دادند فرزندم ساعت ۹ شب به دنیا آمده است به یاد شهید بهشتی اسمش را گذاشتم «بهشته».

یکی از مسئولیت‌های شما در دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی تبلیغات بود و بعد از حادثه ترور این مسئولیت بیشتر بر دوش شما سنگینی می‌کرد چطور کار تبلیغات را پیش بردید؟

همه گریبان و نالان بودیم. من مسئول تبلیغات حزب بودم و حس می‌کردم حالا بیشتر از هر زمانی باید مراقب جوان‌ها باشم. تازه سقف بتنی را برداشته بودند و همه شهدا و مجروحان را منتقل کرده بودیم. روی پله‌های دفتر حزب ایستادم؛ باید کاری می‌کردم که دشمن چهره غمگین ما را نبیند. همان موقع به یاد گفتم و گوئی شهید بهشتی و سفیر انگلیس افتادم و جمله به جمله آن را برای جوان‌هایی که آن

شما به عنوان شاهد عینی در شب بمب‌گذاری دفتر مرکزی حزب حضور داشتید از آن شب و ماجراهایش بگوئید.

تنها ۶ روز از عزل بنی‌صدر گذشته بود. نگرانی برای بمب‌گذاری وجود داشت. من شاهد بودم که آیت‌الله شهید بهشتی به شهید مالکی گفت، از دفتر حزب مراقبت شده؟ امنیت برقرار است؟ شهید مالکی جواب داد: آقا عبدالله همه در بچه‌ها و رفت‌وآمدها را کنترل کرده است. نماز مغرب شد همه در حیاط دفتر حزب پشت سر آقای بهشتی نماز خواندند. بعد از نماز به سرعت همه رفتند داخل جلسه. در اتاق کارم بودم. چند بار کلاهی خودش به دفتر من آمد و گفت جلسه منتظر شماست. سرم خیلی شلوع بود در حال توجیه تشکیلاتی آقای «سجانی‌نیا» و آقای «معلّا» بودم قرار بود آن‌ها هر چه زودتر به کرمانشاه بروند. اتاق کار من رو به حیاط بود ساعت ۹ نشده بود که صدای انفجار را شنیدم و همراه با آن گردو خاکی از زیرستون ساختمان حیاط بلند شد. اول فکر کردم انفجار پشت اتاق من است. همان لحظه دیدم که یک نفر در حیاط با موج انفجار محکم پخش زمین شد. از در سالن که بیرون رفتم فقط دود بود و خاک. یک نفر سراسیمه می‌دوید و فریاد می‌زد بمب، بمب، بمب. به سرعت به نگاهیانی گفتم اجازه حضور مردم عادی را به ساختمان ندهند. همه چیز گنگ بود. خطوط تلفن را وصل کردیم.

در اولین فرصت به شهید رجایی زنگ زدم خود ایشان همه هماهنگی‌ها را انجام داد و دستور داد تا بیمارستان‌ها را تجهیز کنند. آمبولانس بفرستند. جرثقیل بفرستند، تا سقف را برداریم. جرثقیل در حال برداشتن سقف بتونی بود، اما زنجیر جرثقیل ضعیف بود؛ پاره شد و بار دیگر سقف روی شهدا و مجروحان فرود آمد. هنوز از احوال شهید بهشتی مطمئن نشده بودیم که احمد آقا تماس گرفتند و از طرف امام (ره) احوال شهید بهشتی و دیگر افراد را پرسیدند. گفتیم: تا الان بی‌خبریم.

با برداشتن سقف متوجه شدیم بدن شهید بهشتی



نماز مغرب شد همه در حیاط دفتر حزب پشت سر آقای بهشتی نماز خواندند. بعد از نماز به سرعت همه رفتند داخل جلسه. در اتاق کارم بودم چند بار کلاهی خودش به دفتر من آمد و گفت جلسه منتظر شماست

